



○ زری نعیمی

برای رهایی از بحران‌های اجتماعی، باید فرهنگ گفت و گوی نقادی را گسترش بدهیم. نشانه جامعه پیشرفته این است که نبردهای ویرانگر طبقاتی را به نهادهای مدنی سوق دهد و شکل متمدنانه‌ای به آن ببخشد و فرهنگ فهم را جایگزین فرهنگ حذف سازد. (ص چهار - پیش درآمد)

نوبت عاقلی

حتماً باید خوش بین بود که ایران، این سرزمین بحران‌های اجتماعی و فرهنگی، آرام آرام با حرکتی لاک پستی و یا به تصویر زیبایی آن کاریکاتوریست، با حرکتی حلزونی، دارد خودش را از زیر بار همه بحران‌ها و تنش‌های انقلابی و رادیکال بیرون می‌کشد تا فرصت‌هایی بسازد تاریخی، برای شناخت و ترویج «فرهنگ فهم»، به جای «فرهنگ حذف».

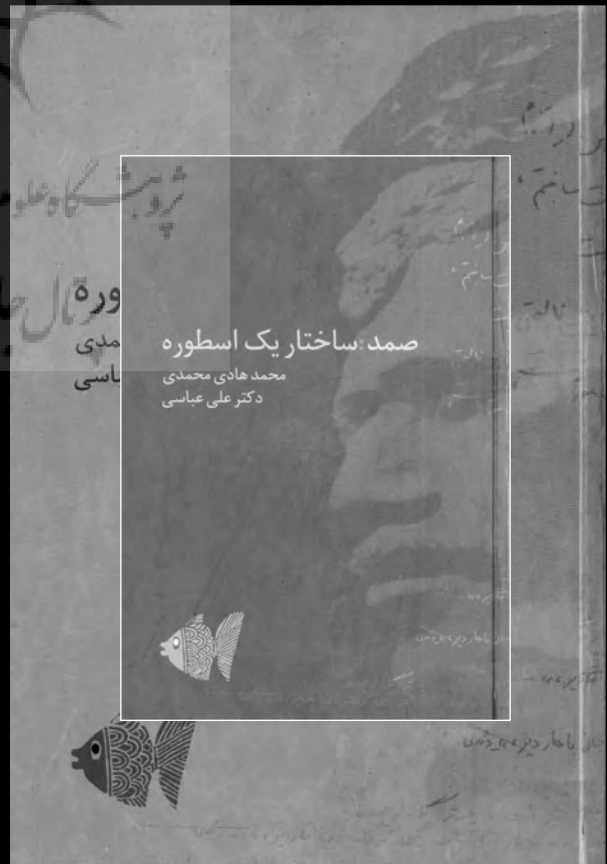
کتاب پژوهشی «صمد ساختار یک اسطوره» اولین گام خود را در شکستن اسطوره سکوت یا حذف صمد بهرنگی برداشت و به طرح «معمای بزرگ تاریخ معاصر ایران» نزدیک شد. دیگر ذهن اسطوره مدارمان عادت کرده بود به حذف چهره‌های فرهنگی و ادبی. عادت کرده بودیم به این خشونت پنهان و بی صدا و گمان برده بودیم که لابد باید چنین بوده باشد که شده است. حتماً حکمتی بوده است که از هم‌آغاز تکوین انقلاب و به برگ و بار نشستن آن، اسم و رسم صمد بهرنگی و آثارش «حذف» شود از جریان ادبیات کودک و این همه سال ریشه بدواند و کسی یا کسانی نباشند تا معترض آن بشوند.

حالا کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»، این فرصت تاریخی را ایجاد کرده است تا بنشینیم و از صمد بهرنگی، از این معمای بزرگ تاریخ معاصر سخن بگوییم و بپرسیم «چرا صمد سزاوار این اندازه ستایش و پرستش بود؟ آیا هنرمندی بزرگ بود، یا در آموزش و پرورش ایران انقلابی پدید آورد و یا منش و شیوه زندگی‌اش از او اسطوره ساخت؟» (ص چهار - مقدمه)

هرچند این اتفاق در جایی دیگر و از کسانی دیگر انتظارش می‌رفت. تحلیل و کنداکاو در پدیده‌ای به نام صمد بهرنگی و ادبیات کودک ویژه او، باید که به دست روشنفکران چپ انجام می‌شد که متأسفانه نشد و این فرصت از دست رفت. پس از گذر از کرانه‌های صعب العبور و لغزنده و هراس‌آور و به همان اندازه شورانگیز و وسوسه‌گر و حماسه آفرین انقلاب و رادیکالیسم و جنگ و فرو نشستن همه هیجانات و تخلیه خشم‌ها و غضب‌ها و رسیدن و سکنا گرفتن در آرامش استقرار، چنین انتظاری مسلماً بیهوده نا به جا و نبود و نیست. در خشم و خروش و غوغا،



- عنوان کتاب: صمد، ساختار یک اسطوره
- نویسندگان: محمدهادی محمدی - دکتر علی عباسی
- ناشر: چیستا
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۴۱۰ صفحه
- بها: ۳۸۵۰ تومان





که خود اعلام داشته بود، خواندیم :

این دو دفتر به پیشگامان بزرگ
 آنان که هستند و آنان که هستی خود را به جان ادبیات کودک ایران
 پیوند زدند،
 گزارده می‌شود:
 میرزا حسین رشیدی
 عباس یمینی شریف
 میرزا یحیی دولت آبادی
 توران میرهادی
 جبار باغچه بان
 پوران دولت آبادی
 صادق هدایت
 مهدی آذرزیدی
 صبحی مهتدی
 محمود کیانوش

فرهنگ حذف، در این پیشانی نوشت و تقدیم نامه جا خوش کرده است و با صدای بلند اعلام می‌کند که صمد بهرنگی، جزء پیشگامان ادبیات کودک و نوجوان ایران نبوده و جان خود و هستی‌اش را به این ادبیات پیوند نزده است. جای صادق هدایت و یمینی شریف و آذرزیدی در این جا هست، اما صمد بهرنگی حذف شده است. انگار که اصلاً و از اساس چنین پدیده‌ای در تاریخ ادبیات معاصر ایران رخ نداده و وجود ندارد. اما کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»، این گمان را مخدوش می‌نماید، بی آن که پرسش و چرایی آن حذف از میان برود. حتی پررنگ‌تر و برجسته‌تر می‌شود این پرسش هنگامی که ادعا می‌شود روشنفکران چپ و اسطوره مدار، طرفدار گفتمان حذف بوده‌اند و مؤلفان کتاب - یعنی ادامه دهندگان راه روشنفکران اصلاح طلب مشروطه - طرفدار گفتمان فهم هستند. پس چرا در تقدیم نامه این کتاب، بر راه همان‌ها رفته‌اند که نهی‌شان می‌کنند و بازشان می‌دارند؟!

به هر حال، همه این‌ها نشان می‌دهد که مؤلفان کتاب، پژوهشگرانی

نمی‌توان انتظار داشت تا به خود و محیط پیرامون خود، نگاهی خردگرا و عقلانی داشته باشیم، اما پس از فروخوانیدن خشم‌ها، بی شک نوبت عاقلی و بیدار شدن «خرد خفته» بود و هست. زمان بیدار شدن و شکل گرفتن و نضح یافتن نگاه انتقادی به راه طی شده. تنها اصلاح و تغییر و تحول تدریجی در کلام و گفتار و نوع نگرش کنونی کافی نیست. آن چه این حرکت جدید را بارورتر و پویاتر می‌کند، کندوکاو انتقادی است در آن چه دیروز، آن را به صورتی دربست و کامل قبول داشته و پذیرفته بودیم.

روشنفکران چپ و مارکسیست و طرفداران صمد بهرنگی، باید جزو اولین کسانی می‌بودند که در عین دوست داشتن صمد و کارهایش، به نقد علمی و جامعه شناسانه و روان شناسیک این پدیده روی می‌آوردند. پرسش‌ها هر روز افزون‌تر می‌شد، بی آن که جوابی از آنان که باید، به دست‌مان برسد و سوال‌ها، هم چنان بی جواب ماند و دیوار سکوت قطور و قطورتر شد.

بالاخره، پس از گذشت سال‌ها سکوت شکسته شد، اما نه از جایی که انتظارش می‌رفت، بلکه از سوی پژوهشگرانی که هیچ تعلق خاطری به فرهنگ انقلابی و رادیکال نداشتند و ندارند. کسانی که از بنیاد، با اندیشه‌های رادیکال و انقلابی مخالفند و آن را امتیازی برای جامعه‌ی سده بیستمی به حساب نمی‌آورند و بر این باور و اعتقاد پای می‌فشارند که کسانی نظیر صمد بهرنگی و روشنفکرانی از این دست که مروج این نحله فکری در ایران بودند، از عوامل بازدارنده و سد کننده هستند و باعث ایجاد گسست در حرکت مدرنیته گشته‌اند. با این همه، عقل‌گرایی انتقادی همین کسان، اسطوره رو به خاموشی صمد را از نو احیا کرد و از پیش، بر صدر اندیشیدن نشانید.

امتیازات مؤلفان

مؤلفان کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»، با این پژوهش چند امتیاز را یک جا نصیب خود کردند. یکی همان بود که گفته شد، فاصله‌گیری از فرهنگ حذف و جایگزین کردن فرهنگ فهم. گمان کرده بودیم که محمدهادی محمدی، از طرفداران فرهنگ حذف است وقتی کتاب پژوهشی «تاریخ ادبیات کودکان ایران» را گشودیم و در آن جا با وضوح تمام برپیشانی کتاب، مرامنامه ادبی‌اش را

«علمی» و بی‌طرف و بدون جهت نیستند و از مواضع ایدئولوژیک معینی برخوردارند که آشکارا ضد ایدئولوژی صمد بهرنگی است و البته، خود نیز کوششی برای پوشاندن مواضع خود ندارند.

امتیاز دیگر کتاب، شکستن عرف ناهنجار و قواعد متحجر پژوهش در کشور ماست. محمدی این عرف را از دو سو شکسته است، یکی وارد شدن به عرصه پژوهش‌های جدی و بنیانی در ادبیات کودک و نوجوان. رویکرد او به مقوله پژوهش در ادبیات کودک، به تنهایی، استثنایی است میان قواعد پذیرفته شده. هرکدام از آثار تحقیقی نویسنده، این توان را دارد که افق‌های تازه تفکر انتقادی و ادبی مدرن را در برابر خوانندگان خود بگشاید.

تالیفاتی نظیر «فانتزی در ادبیات کودکان»، «روش‌شناسی نقد ادبیات کودکان»، «تاریخ ادبیات کودکان ایران» و همین کتاب اخیر، نشانه‌هایی درخشان از نقد ساختار شکنانه ادبیات کودک ایران در اختیار می‌گذارند، کارهایی جدی و عمیق در جایی که صحبت از فرهنگ بسیار است، اما کم‌تر کار فرهنگی و پژوهشی بنیادی، به ویژه در قلمرو ادبیات کودک جدی گرفته می‌شود و کارهای سترگ در این زمینه‌ها معمولاً مورد حمایت قرار نمی‌گیرد و بیشتر بر عشق و اراده و پایداری فرد یا افراد مؤلف متکی است.

امتیاز و عرف‌شکنی دیگر مؤلفان در عرصه پژوهش، ژرف کاوی عالمانه در سوژه‌ای است که آن را از بنیاد قبول ندارند. نویسندگان کتاب (به ویژه محمدی)، نه سلوک و منش سوژه خود، صمد بهرنگی را تایید می‌کنند، نه روش اندیشیدن و مضامین فکری و

ساختارهای ذهنی و ادبی او را. ایشان صمد بهرنگی را به طور اخص و همه روشنفکران چپ (اعم از ملی، مذهبی، مارکسیست) را به صورت عام، باعث و بانی اصلی و علت‌العلل همه بدبختی‌ها و عقب افتادگی‌های ایران از قافله تمدن مدرن می‌دانند. در نقطه مقابل، آلترناتیو مؤلفان برای رهایی ایران از چرخه‌های سرگیجه آور تاریخی، ارائه فهرستی است از تجدد خواهان لیبرال:

«جریان اندیشه اجتماعی در ایران که از دوران مشروطیت پدید آمد و کسانی چون ملک خان، آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف... و صدها نام بزرگ و کوچک دیگر را در دامان خود پرورد و به انقلاب مشروطیت انجامید، در دهه‌های چهل و پنجاه دچار گسست شد. سیر تاریخی نشان می‌دهد که در این دو دهه، نه تنها اندیشه اجتماعی اندیشه‌مندان مشروطه به بلوغ نرسید که با چرخشی شگفت و سرگیجه آور، به ضد خود تبدیل شد. نظریه غرب زدگی جلال آل احمد، اندیشه‌های چند سویه علی شریعتی و آموزه‌های اسطوره‌ای مارکسیست‌های مذهبی و غیر مذهبی، نیروهای بازدارنده در برابر دگرگونی‌های اصلاح گرایانه در ایران بودند که به پیداری موج انقلاب خواهی جامعه ایران یاری رساندند.»

(ص هفت/مقدمه)

آنچه در ظرفیت چنین نگاهی می‌گنجد، دوری کردن از پدیده‌ای هم چون صمد بهرنگی است. روشنفکران در شیوه‌های پژوهشی خود، ما را عادات داده‌اند و این رسم نادرست را باب کرده‌اند که مغایران و مخالفان فکری و فرهنگی خود را از هر سلک و

مرامی که باشند، نادیده بگیرند و مجال مطرح شدن را نیز به آنان ندهند، به گونه‌ای که گویی از آغاز وجود نداشته‌اند. منش و روش تحقیق و پژوهش محمدی نیز ظاهراً همین گونه باید می‌بود، چرا که هر چند روش پیش گفته، روشی ضد علمی و غیر اخلاقی است، از فرط تکرار دیگر

به قاعده و سیره و عرف رایج اهل نظر تبدیل شده است.

اما خوشبختانه محمد هادی محمدی، در این جا نیز دست به کار آشنایی‌زدایی و ساختار شکنی از فرهنگ طبقاتی حاکم بر روشنفکران ایران شده است و سوژه پژوهشی خود را کسی انتخاب کرده که او را جزو عوامل بازدارنده حرکت جامعه ما به سوی مدرنیته می‌داند. محمدی با نفس انتخاب این سوژه برای پژوهش، خود را از چرخه برخورد سیاسی با سرمایه‌های فرهنگی ایران - منهای صحت و سقم نظریات او و آنان در این باب - خارج کرده و از خط مرسوم بی‌اعتنایی و توطئه سکوت و بایکوت خبری و نادیده گرفتن و به حساب نیاوردن روشنفکران جریان سازی که مورد قبول و مطابق با سلیقه ما نیستند، فاصله گرفته است.

کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»

طلسم اسطوره‌وار این برخورد را شکسته و جزء به جزء زندگی فردی

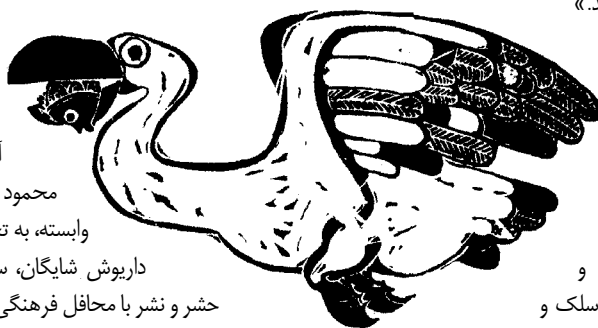
و فکری و اجتماعی صمد را کاویده و بررسی کرده است.

جمله به جمله آثار او را خواننده و به تیغ تیز

تجزیه و تحلیل سپرده است

پس از این ساختار شکنی مهم و بنیانی، مؤلفان کتاب، قدم به عرصه دیگری می‌گذارند که باز از سنت پژوهش و نقد در ایران فاصله می‌گیرد. شیوه غالب سنتی نقد در ایران، بر مبنای «نخواندن» آثار استوار است، نه «بازخوانی» اندیشه‌های مکتوب! اگر موضوع مورد تحقیق، در موضعی مخالف اندیشه‌های پژوهشگر قرار داشته باشد، به خود زحمت خواندن آثار و اندیشه‌ها و مرور زندگی او را نمی‌دهد، چه رسد به بازخوانی آن در شرایط مختلف. کلی‌نگری منفی‌بافانه و انصاف به خلق و خوی عوامانه و افواهی، از آفت‌های جریان روشنفکری ایران بوده و هست. همین «انگ» برای راندن و طرد کردن و نخواندن و نشناختن دیگری و دیگران کافی است که فلانی مارکسیست است و آن دیگری مذهبی است و آن یکی سلطنت طلب یا غرب زده. دیگر کسی به خود زحمت نمی‌دهد که آثار نویسنده را مو به مو و نکته به نکته بخواند و در زندگی‌اش کندوکاو کند و تمام جزئیات عینی و ذهنی زندگی او را در معرض تشریح و تفکر انتقادی قرار دهد (کار درخشانی که مثلاً عباس میلانی با هویدا کرد یا علی رهنما با شریعتی). آن که شاملو را می‌گوید و «ردیه»‌های طولی در موردش می‌نویسد، نخوانده و نشناخته می‌گوید و می‌نویسد. آن که شریعتی را و اندیشه‌هایش را مظهر ارتجاع سیاه و نماد اصلی تاریخ فکری اسطوره‌ای بر می‌شمارد، به همین بلا و آفت دچار است. آن که احسان طبری و احمد محمود را به صرف عضویت‌شان در فلان حزب وابسته، به تحقیر و استهزا می‌گیرد، به هم‌چنین و آن که داریوش شایگان، سید حسین نصر و احسان نراقی را به جرم حشر و نشر با محافل فرهنگی رژیم گذشته، فاقد فرهنگ و آگاهی و دانش مفید و کلا بی ارزش می‌شمارد، در این زمره جای می‌گیرد.

کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»، طلسم اسطوره‌وار این برخورد را شکسته و جزء به جزء زندگی فردی و فکری و اجتماعی صمد را کاویده و بررسی کرده است. جمله به جمله آثار او را خواننده و به تیغ تیز تجزیه و تحلیل سپرده است.





هرچند این اثر، پیش از ورود به متنی به نام «صمد بهرنگی» به قضاوت رسیده و با نگرش ایدئولوژیک خاص خود، وارد عرصه متن شده، برای به اثبات رسانیدن فرضیه‌ها و تئوری‌های خود، بر روش علمی و بر متن عینی زندگی، تاریخ، جامعه و آثار صمد بهرنگی تکیه زده است. و برجسته‌ترین امتیاز مؤلفان، همین شیوه تحقیق «نیمه علمی - نیمه ایدئولوژیک» شان است، نه علمی خشک، نه ایدئولوژیک صرف، بلکه همپوشانی این دو در یک ریخت خوش و جذاب، به اضافه فیزیک بسیار نفیس و زیبا و استادانه کتاب که کار ارزشمند ناشر است.

چرا پیش درآمد؟

آنچه در ادامه این نوشتار خواهد آمد، بیشتر به مقدمه کتاب یا پیش درآمد آن اختصاص دارد و دلایل آن را خواهیم گفت. کتاب ۳۸۰ صفحه است در سه بخش به علاوه یک پیش درآمد ۸ صفحه‌ای. بخش یک، تحلیل تکوینی نام دارد و شامل هفت فصل است. فصل نخست: صمد اسطوره آزادی قربانی شده، فصل دوم: سیپاوش، کهن الگوی اسطوره آزادی قربانی شده، فصل سوم: سیمای اسطوره‌ای - آموزشی صمد، فصل چهارم: سیمای اسطوره‌ای - ادبی صمد، فصل پنجم: زندگی صمد و ریشه‌های اجتماعی ساخت اسطوره‌ی او، فصل ششم: ماهی سیاه کوچولو، مرامنامه جنبش چریکی، فصل هفتم: اندیشه‌های اجتماعی صمد. بخش دو، تحلیل ساختاری آثار صمد در چهار فصل: شخصیت‌شناسی، طرح‌شناسی، روایت‌شناسی، نشانه‌شناسی. و بخش سه: تحلیل تخیل شناختی که شامل همین یک فصل است. هریک از این فصل‌ها نیز خود به چندین و چند بند اختصاص یافته. پیش درآمد کتاب، هشت صفحه فشرده کتاب را دربر گرفته است. بخش یک تحلیل تکوینی: ۱۱۱ صفحه از کتاب و بخش دوم و سوم ۲۳۷ صفحه از آن را به خود اختصاص داده‌اند.

و اما نگارنده این مکتوب، به طور اخص به پیش درآمد کتاب می‌پردازد، به دلایل خاصی که به صورت فشرده ذکر می‌کنیم:

نویسنده تمام اندیشه‌ی خود را به صورت فشرده و موجز، در پیش درآمد مطرح کرده است. بخش یک که شامل هفت فصل جدا از هم است، هرکدام به شیوه مبسوط، همان سخن‌های گفته شده در پیش درآمد را مکرر می‌کنند. فصل اول - صمد، اسطوره‌ی آزادی قربانی شده - همان موضوع اسطوره شدن صمد و پیشینه تاریخی ذهن ایرانی در اسطوره‌گرایی را مطرح می‌کند و پیوند وثیقی را که میان اسطوره صمد و اسطوره سیپاوش، در ناخودآگاه جمعی ایرانیان رقم خورده است، نمایان می‌سازد. نویسنده در تمام فصول این بخش، هنرمندی و ژرف‌کاوی خود را در عناوین برگزیده نشان می‌دهد. هرکدام از آن‌ها، علاوه بر ساخت زیبا و هنری خود، از درون مایه‌های پیام رسان و عمیقی برخوردارند. اما بیشترین حجم مطالب این فصول را نویسنده از اندیشه‌های مختلف گردآوری کرده است. حضور نویسنده به عنوان یک پژوهنده تحلیل‌گر در بخش یک، به تدریج کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و در فصل پنجم بخش یک که به نقل زندگی صمد و ریشه‌های اجتماعی ساخت اسطوره او می‌پردازد، نویسنده به یک «مؤلف» به معنای لغوی کلمه بدل می‌شود. در واقع، نقش یک ناقل، راوی، گزینشگر و گردآورنده خوش قریحه‌ای را ایفا می‌کند که از کتاب‌های مختلف خوشه چینی کرده، از کنار هم چیدن قطعات گوناگونی که دیگران در مورد صمد و زندگی‌اش گفته و نوشته‌اند، تصویری دلخواه از شخصیت وی را به تماشا می‌گذارد.

در فصل یک و دو، نویسنده همان مضمون اسطوره‌گرایی روشنفکران ایران و ذهنیت جامعه ایرانی را که در پیش درآمد، به صورتی موجز بیان و تحلیل کرده

بود، بسط می‌دهد. اما این بسط و توسعه و گسترش معنایی، از کانال اندیشه‌ها و تحلیل‌های نویسنده عبور نمی‌کند، بلکه قطعه‌گزینی پی در پی از نویسندگان مختلف چون یدالله موقن، ارنست کاسیرر، غلامحسین ساعدی، کاترین بلزی، احمد شاملو، علی اشرف درویشیان، جلال آل احمد، داریوش شایگان و... در پی نشان دادن و به اثبات رساندن ذهنیت اسطوره‌گرا و اسطوره‌مدار دهه ۴۰ و ۵۰ است و آشکار ساختن این معنا که این نگرش و طرز تفکر، باعث ایجاد گسست در روند مدرنیته و چرخش سرگیجه آور از حرکت اصلاح‌گرایانه و خردگرایی مشروطه به حرکت انقلابی، رادیکال، جامعه‌گرا و خردگریز شده. در حالی که همه این حرف‌ها به شکلی شیوا و رسا و «شیر فهم‌کننده» در پیش درآمد کتاب آمده است. گویا نویسنده تمام حضور خود را در پیش درآمد اعلام کرده و لزومی نمی‌بیند در فصل‌های دیگر، قدم به عرصه متن بگذارد. بنابراین لزومی دیده

نمی‌شود که منتقد، به بحث و جدل روی این گزینش‌ها و اندیشه‌های تکراری مختلف مشترک‌المضمون بپردازد و مثلاً به نقد دیدگاه‌های یدالله موقن یا کاسیرر یا داریوش شایگان و دیگران مشغول شود. و اما بخش دو که تحلیل ساختار متون داستانی صمد از وجوه مختلف است. شیوه تحقیق و پژوهش در این بخش که قریب دو سوم متن کتاب را دربر می‌گیرد، مهر و امضاء و سبک و شیوه نگرش و پژوهندگی دکتر علی عباسی را با خود به همراه دارد. چنان که خود نیز حضوراً و از نزدیک دیده و شنیده‌ام، ایشان در نشست‌ها و سخنرانی‌های‌شان بی‌تعارف و با صراحت و سادگی، همیشه گفته‌اند و می‌گویند که تنها «ناقل» و «راوی» اندیشه‌های دیگران هستند و اصلاً و ابداً خودشان نظری ندارند. تیپ کار و شیوه تحقیق ایشان، بیشتر به یک استاد آکادمیک و دانشگاهی شباهت دارد که «محموظات



وارد نیست. اما خوانندگان و نویسندگان این کتاب، حتماً این نکته را در خواهند یافت و از آن غفلت نخواهند کرد که این تنها یک نوع بازخوانی از صمد و آثارش می‌تواند باشد و مطمئناً انواع دیگری از منظرهای متنوع و متکثر باید باشد تا بتوان به یک سیمای نسبی و نزدیک به صمد دست یافت. تردیدی نیست که نویسندگان این کتاب که خود به دنبال تنوع و تکثر هستند، هرگز ادعا نخواهند داشت که تمامیت صمد بهرنگی و داستان‌هایش، در این کتاب مجموع شده و

هر دو نویسنده در این اثر پژوهشی، براساس یک مرامنامه فکری و عقیدتی، با صمد بهرنگی و زندگی و آثارش روبه رو شده‌اند. آن چه بر نگاه این دو سیطره و تسلط دارد، منحصر ساختن صمد در یک چریک انقلابی مارکسیست است

حرف اینان، «حرف آخر» در این زمینه است. نکته مهم و قابل توجه این جاست که مؤلفان، به شدت تحت تاثیر القائات منابع مورد استنادشان هستند و متأسفانه، به تامل کافی و مطالعه انتقادی منابع - که وظیفه حرفه‌ای پژوهشگر علمی است - نپرداخته‌اند. به همین دلیل، دکتر علی عباسی نیز با پیش‌انگیزه‌هایی مشخص و کانالیزه شده، آثار صمد را مورد کندوکاو قرار داده است و تنها آن قسمت‌هایی را گزینش کرده که به کار اثبات نظریه اصلی کتاب بیاید، یعنی اثبات خشونت، پرخاشگری و نیروهای ویران کننده در این آثار. مؤلفان در این رویکرد مطلق‌گرا، چنان پیش می‌روند که نمی‌توانند از منظری دیگر «نیز» به ماهی سیاه کوچولو بنگرند. مثلاً به عنوان یک قصه قشنگ، با کارکردهای هنری و زیباشناختی محدود و مشخص. پس دقیقاً همسو و هم‌نوا با «جهان‌بینی ماهی سیاه کوچولو»ی دکتر منوچهر هزارخانی و مراجع و منابع چپ‌گرای دیگر، آن را «صرفاً» در حد یک مرامنامه انقلابی و ایدئولوژیک برای جنبش چریکی چپ تحلیل می‌کنند و برای اثبات این امر و به کرسی نشاندن حرف خود، آسمان و ریسمان را به هم می‌بافند و پای سیاسیون اسلامی پر آوازه‌ای چون طاهر احمدزاده و آیت الله طالقانی را هم می‌کشند وسط ماجرا!

نویسندگان کتاب، تحت سیطره نگاه سیاسی، فقط توانسته‌اند به صمد و آثارش، از چشمان یک چریک نگاه کنند و داستان‌های او را به صورت شب‌نامه‌ها و اعلامیه‌ها و «مانیفست»های رهایی بخشی جلوه دهند که هر کدام حاوی راهکارهای مبارزه مسلحانه برای توده‌ها و به خصوص «برای کودکان!» است. هیچ ردپای کوچک و بزرگ در این کتاب نمی‌توان پیدا کرد که به صمد، علاوه بر چریک و استراتژیست مبارزه مسلحانه، به صورت یک هنرمند خلاق یا داستان‌نویس با استعداد هم نگاه شده باشد:

«در ماهی سیاه کوچولو، پیام پیشاهنگان مبارزه چریکی نهفته است. ماهی سیاه کوچولو پیشاهنگ انقلابی است و ظاهراً به سوی دریا می‌رود تا راه را برای توده‌ها باز کند.» (ص ۶۹)

این «شگرد» پژوهشی رندانه (در معنای مثبت حافظ وارث) تقریباً عرف فرهنگ آفرینان جامعه امروز ایران شده است. کسانی که می‌خواهند وضعیت موجود و ناهنجاری‌های آن را نقد کنند و بر آن خرده بگیرند و کاستی‌هایش را

مفید» خود را از طریق مکتوب (جزوه) یا ملفوظ (درس) به حافظه دانشجویان منتقل می‌کند. در این بخش از کتاب هم نویسنده ادعایی فراتر از آن چه گفته شد، ندارد. دکتر عباسی در این بخش، براساس فرمول بندی‌های ادبی و زبان‌شناسی ساختارگرایانه مکتب‌های ژیلبر دوران و ژاپ لیت ولت، آثار صمد را تجزیه و تحلیل و تشریح می‌کند. در واقع، تمام آن فرمول‌های جبری فراگرفته شده را عیناً روی این آثار پیاده می‌کند. این شیوه کار و تحقیق، بیش از آن که برای یک کتاب تئوریک که ادعای نظریه‌پردازی در مورد «اسطوره صمد» را دارد، برآزنده باشد، به کار تدریس ملانقطنه، یعنی شناخت دقیق و زبان‌شناسانه این مکتب‌ها در کلاس‌های دانشگاه می‌آید. به عبارت روشن‌تر، بیشتر کاربرد «آکادمیک» دارد، نه کارکرد «روشنفکرانه». زیرا در حوزه فرهنگ عمومی، یعنی حوزه خوانندگان «غیر متخصص» ادبیات و نقد ادبی قرار نمی‌گیرد.

در عین حال، نفس این زحمات پژوهشی و تلاش فکری علمی و تدقیق در آثار صمد و کاوش جمله به جمله آن و مکتب روی کلمات به کار رفته در داستان‌ها قابل تامل و تقدیر است. اما اختصاص این حجم عظیم از یک نقد ادبی، به فرمول‌بندی مکانیکی و جدول‌بندی آماری - که می‌توانست به صورت خیلی مختصر و نمونه‌ای و شاهد مثال آورده شود و همان مقدار کفایت بحث را می‌کرد - پسندیده نیست، مگر این که از پیش اعلام شود که این کتاب - مثلاً - برای «رشته صمدشناسی» دانشگاه آزاد، به رشته تالیف درآمده و به زیور طبع آراسته گشته است.

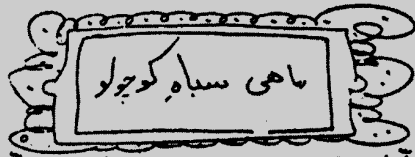
پس بی‌سبب نیست که ما بیشتر بیله می‌کنیم به پیش درآمد و پاره‌هایی از بخش نخست کتاب. از همین باب است که عنوان مطلب‌مان هم «درآمدی بر نقد» است و هنوز به خود نقد نرسیده‌ایم.

چریک یا قصه نویسی

هر دو نویسنده در این اثر پژوهشی، براساس یک مرامنامه فکری و عقیدتی، با صمد بهرنگی و زندگی و آثارش روبه رو شده‌اند. آن چه بر نگاه این دو سیطره و تسلط دارد، منحصر ساختن صمد در یک چریک انقلابی مارکسیست است. منظری که نویسنده اصلی کتاب برگزیده تا از آن سو به صمد نگاه کاوشگرانه بیندازد، در این کادر خلاصه و متوقف می‌شود. این سخن به مفهوم انکار و رد این زاویه نگاه نیست. بدون شک، هر پژوهشگری از سویی و منظری، به سوژه مورد نظر خود می‌نگرد و به تحلیل آن می‌پردازد. حتی تردیدی در این نیست که زندگی و آثار بهرنگی، تا حد زیادی با این منظر همخوانی دارد. صمد بهرنگی، بدون تردید، یک مارکسیست انقلابی و یک روشنفکر چپ و یک نویسنده متعهد و مردم‌گراست. به تعبیر احمد شاملو، صمد «هیولای تعهد» بود.

بنابراین، خرده‌ای و ایرادی بر این نوع نگرش و این زاویه دخول به اسطوره صمد بهرنگی و داستان‌هایش





شب چاه بود، تیره. ماه پیر دوازده هزارت از بچه ها دهنده اش را دور

دیش جمع کرده بود و بران آنها تخته میگفت:

دیکه بود یکی نبود. یک ماهی سپاه کورچولو بود که با مادرش در جویبار زندگی

میکرد. دین جویبار از دیواره های سنگی که بیرون میزد و در تیره دره روان میشد.

مادر دیکه همیشه جمع تا سه دیوان همگیزه میفروختند و گوسفند هم نمایی میفروختند

دیگر میفروختند و تند تند از دین طرف به آن طرف میرفتند و بر میگشتند و چون

مادرش از ده هزار تنگی که گذاشته بود تنگ میماند که بچه هایش نمایی میفروختند.

چند روز بعد که ماهی کورچولو که کور بود دیکه حرف میزد، با تنگی و

از دین طرف به آن طرف میرفت و بر میگشت و از مادرش عقب میفتاد. مادر

خیال میکرد بچه اش کسالتی چیزی دارد که البته به زودی بر طرف خواهد شد. با

هنوز کسی فقط به عنوان یک داستان نویس،

به صمد و آثارش نگاه نکرده و به کندکاو در آن نپرداخته و

وجه سیاسی و اسطوره‌ای وی را کنار زده است تا نشان دهد که او

چه نقشی در داستان نویسی کودک و نوجوان ایران،

در زمان خود و پس از خودش داشت و دارد

وی هستند، نکوهش می‌کند:

«آنان که در دو دهه اخیر با تنگ اندیشی ایدئولوژیک و نفرتی کور کوشیدند از او فرزنددایی کنند و با استدلال‌های بی پایه به همه بیاورانند که صمد با بوق سیاست در این جایگاه نشست، بیش از هر چیز بی‌مایگی خود را به نمایش گذاشتند.» (ص چهار - پیش درآمد)

اما پژوهنده در سیر پژوهش خود، از آن جا که قصد فریب خواننده‌اش را ندارد، ادعای بی طرفی علمی و توصیفی بودن صرف تحقیق خود را نیز نمی‌کند. او خود را از سلک روشنفکران مشروطه می‌داند و خط فکری خود را کاملاً از جریان فکری چپ جدا می‌کند. آرزو و خواست درونی وی، این بوده که کاش چنین گسستی در حرکت روشنفکران پیش نمی‌آمد، اما این گرایش و سلیقه فردی - اجتماعی او، سبب ندیدن و شناختن واقعیت جامعه ایران و ایرانی نمی‌شود. تلفیق این نگاه صریح و بی‌پرده و عدم تحریف واقعیت ناخوشایند و ناهنجار، با کاربست فرهنگ واژگانی معتدل در ساختار تحلیل‌هایش، توانسته

آشکار سازند، از آن جا که امکان ندارند و قادر نیستند هم چون روشنفکران آن زمان، به طور مستقیم با سوژه خود گلاویز شوند چشم در چشم بدوزند و رک و صریح حرف‌هایشان را بزنند، به ناچار از راه‌های امن و امانی که به قول ژورنالیست‌ها کم‌تر هزینه بردار است، عبور می‌کنند. بنابراین، انتقاد از شرایط مستقر، در قالب انتقاد از رادیکالیسم روشنفکرانه جامعه‌گرایی دهه‌های پیشین، اعم از مارکسیستی، ملی و مذهبی آن و به ویژه انتقاد بی رحمانه و ویرانگر و تهاجمی به نمادهای شاخص و برجسته آن، صمد بهرنگی، جلال آل احمد و علی شریعتی، تجلی می‌یابد.

و چنین است که این مرحومان بی دفاع، بنابر حکم قاطع مؤلفان، عوامل عمده عقب ماندگی و موانع ایدئولوژیک توسعه در ایران معاصر، از مشروطه به بعد تلقی می‌شوند.

نه تحقیر، نه تجلیل، بلکه...

سیمین دانشور، بزرگ بانوی داستان ایران، در جایی گفته بود، علی شریعتی چراغی است که تنها مزینان را می‌توانست روشن کند و نه حتی سبزو را! تقلیل و کاهش نقش متفکران و روشنفکرانی که با اندیشه‌ها و سلوک و شخصیت شان مخالف هستیم، دیگر از فرط مکرر شدنش، به صورت سنتی حسنه و عادت‌های مالوف و سیره‌های مقبول درآمده است که همه نحله‌های روشنفکری در حق هم روا می‌دارند و گویا آن را جزء وظایف احسن و تعهدات حرفه‌ای خود بر می‌شمارند. پس از انقلاب، روشنفکران و متفکرانی که در طیف حاکمیت قرار گرفتند، مشغول کاهش نقش و تقلیل شان و تحقیر دائمی شخصیت دگراندیشانی چون شاملو، گلشیری، احمد محمود، شایگان، زرین کوب، آریان پور و... بوده و هستند و در واکنش به آنان، طیف مخالف و منتقد این جریان حاکم نیز به سبک و سیره همان‌ها توسل جستند. و هر دو اینان، روشنفکران مستقل ناوابسته به خود را مورد «مرحمت» خویش قرار دادند که نمونه «مؤدبان»ی آن را در سخن خانم دانشور دیدیم یا در قضاوت‌های دکتر سروش و دکتر شایگان می‌توان دید.

اما در میانه‌های چنین، محمدهادی محمدی، در کتاب «صمد ساختار یک اسطوره»، ظاهراً در پی هیچ کاهش و تقلیلی نیست. او از بنیاد با تفکرات صمد و شیوه داستان نویسی‌اش مخالف است اما این مخالفت سبب نمی‌شود تا نقش و تاثیر تاریخی گسترده او را در زمان خودش و حتی پس از خودش، کاهش دهد و به حداقل‌های ناچیز برساند و یا آن را از اساس انکار کند. او نیک دریافته است که بعضی از شخصیت‌های فکری و فرهنگی، از قد و قامت طبیعی، بشری و انسانی خود فراموش می‌روند و به چهره‌های اساطیری تبدیل می‌شوند. او در آغاز، به جای نفی و حذف این واقعیت، آن را با قدرت و با لحنی آمیخته به ستایش و حماسه، توصیف می‌کند:

«صمد بهرنگی از برجسته‌ترین اسطوره‌های اجتماعی، سیاسی و ادبی ایران در چند دهه اخیر است. اسطوره صمد را مردم با ذهن و زبان خود ساختند و هرگاه نیز بود، برای نبرد با دشمنان از آن بهره بردند.» (ص ۳ - فصل اول)

و به شدت، کسانی را که درصدد تخریب شخصیت و انکار تاریخی جایگاه

فضایی آرام و معتمدانه همراه با انصاف نسبی فراهم آورد و از تحریک احساس و تشویش ذهن خوانندگان مخالف خود بپرهیزد.

نویسنده از لحاظ اندیشه فردی خود و هم چنین نگاه جامعه شناسانه‌ای که دارد، با روند اسطوره‌گرایی و ذهنیت اسطوره‌پرداز مخالف است و آن را مخل و مانع جریان خردگرایی فلسفی می‌داند. در عین حال، هم چون یوسف علی میرشکاک، معتقد است که نژاد ایرانی، از سیاوش تا امام حسین، یک تاریخ حماسی رهایی بخش برای خود ساخته است. سپس نتیجه می‌گیرد که ریشه‌های اسطوره صمد نیز به کهن الگوی سیاوش باز می‌گردد:

«شاهزاده‌ای که هزاران سال است او را اسطوره‌ی آزادی قربانی شده می‌دانند... به گونه‌ای با مراسم سوگواری عاشورا پیوند داشت. توده‌های مردم با پاسداری از این اسطوره‌ها زندگی اجتماعی خود را بازسازی می‌کنند.» (ص ۳ - فصل اول)

او بی آن که امتیازات فرهنگ اسطوره ساز را نفی کند، آسیب‌های حاصل از این طرز تفکر را مورد حلاجی و کندوکاو قرار می‌دهد. محمدی، صمد را تحویل نمی‌گیرد، تجلیل نمی‌کند، تحقیر هم نمی‌کند، اما با تمام قوا و قدرت تحلیل‌گری‌اش - از منظر فردیت لیبرال - می‌کوشد که او را ریشه کن کند!

اسطوره: استبداد آفرین یا آزادی بخش؟

نویسنده برخوردی دوگانه با جریان اسطوره‌گرایی، در روند تاریخ ایران دارد. از یک سو می‌گوید:

«توده‌های مردم با پاسداری از این اسطوره‌ها زندگی اجتماعی و فرهنگی خود را بازسازی می‌کنند.» (ص ۳ - فصل اول)

«جامعه زخم خورده و از هم پاشیده شده، برای بازسازی و یک پارچگی خودآگاهانه یا ناخودآگاه، از ابزارهای اسطوره‌ساز یاری می‌گیرد که عینیت و ذهنیت را به یکدیگر پیوند می‌دهند. بدون اسطوره، بخش‌های سرکوب شده جامعه، یارای بازسازی خود را ندارند.» (ص ۶ - فصل اول)

«صمد بهرنگی نیز اسطوره‌ی آزادی قربانی شده است. اسطوره‌ی مردمی که از سرکوب پیوسته در زندگی ناخشنودند...»

در حقیقت، نام بردن و گرایش به آثار صمد نیز نشانه‌ای از گرایش و نیاز به آزادی بود» (ص ۴ - فصل اول)

که این گزینه‌ها از کارکردهای آزادی‌خواهانه و مثبت و آفریننده و انسجام بخش و احیاگر و ضد استبداد اسطوره سخن می‌گویند. اما در پیش درآمد کتاب، نویسنده مقابل این حرکت می‌ایستد و اسطوره‌گرایی را حرکتی در جهت بازسازی استبداد و عامل بازدارنده حرکت به سوی آزادی و مدرنیته تلقی می‌کند. او «آغازگاه نواندیشی نیاکان» ما را در دوران مشروطیت می‌داند و معتقد است که مشروطه خواهان می‌خواستند خود را با جهان نو همسو کنند، اما:

«سیر تاریخی نشان می‌دهد که در این دو دهه (۵۰ و ۴۰)، نه تنها اندیشه اجتماعی اندیشه‌مندان مشروطه به بلوغ نرسید که با چرخشی شگفت و سرگیجه‌آور، به ضد خود تبدیل شد. نظریه غرب زدگی جلال آل احمد،

اندیشه‌های چند سویه علی شریعتی و آموزه‌های اسطوره‌ای مارکسیست‌های مذهبی و غیر مذهبی، نیروهای بازدارنده در برابر دگرگونی‌های اصلاح‌گرایانه در ایران بودند.» (ص هفت / مقدمه)

او این حرکت روشنفکران را «فاجعه» می‌نامد که خودکامگان پهلوی بر ما نازل کردند!

حال، پرسش این جاست که اسطوره‌گرایی چگونه می‌تواند نقشی دوگانه ایفا کند؟ هم روحیه آزادیخواهی و مبارزه برای آزادی را در مردم احیا کند و آن‌ها را از آسیب‌های سرکوب رهایی بخشد و بازسازی شان کند و هم در یک چرخش سرگیجه آور، تبدیل به فاجعه شود و استبداد را بازآفریند و مانع حرکت نواندیشی مشروطه خواهان شود؟ نویسنده، این دوگانه اندیشی را در قسمت‌های دیگر هم کمابیش ادامه می‌دهد. مثلاً "از یک سو، می‌گوید اسطوره‌گرایی را باید نابود کنیم و از دیگر سو، می‌گوید ما نمی‌توانیم و نمی‌شود که اسطوره شکنی کنیم:

تحلیل و کندکاو در پدیده‌ای به نام صمد بهرنگی و ادبیات کودک ویژه او، باید که به دست روشنفکران چپ انجام می‌شد که متاسفانه نشد و این فرصت از دست رفت



«در صورت تاریخی شدن اسطوره... هرگونه تلاشی برای ویران سازی چهره اسطوره‌ای به شکست می‌انجامد. (ص ۳ - فصل اول)

ذهن خواننده دچار مخمصه‌ای می‌شود که رسیدن به نتیجه‌ای مشخص و روشن برایش مقدور نیست. از روی حساب احتمالات می‌شود گفت که نویسنده، هم خواسته امتیازات اسطوره گرایی را بگوید، به عنوان یک واقعیت و پدیده‌ای اجتماعی و هم کاستی‌ها و عواقب وخیم چنین اندیشه‌هایی را. اما سوال، هم‌چنان بی پاسخ می‌ماند که چگونه یک سلاح (اسطوره) به طور هم‌زمان و توانمند، هم علیه استبداد عمل می‌کند و هم خود عامل و ابزار استبداد می‌شود؟! نویسنده تنها به همین اکتفا می‌کند که بگوید در یک چرخش سرگیجه آور، حرکت روشنفکران مشروطه دچار گسست شد و مسئول مستقیم و همه جانبه

ایجاد این گسست تاریخی، روشنفکران دهه ۴۰ و ۵۰ بودند. او این سوال را بی پاسخ می‌گذارد که واقعیتی به نام جامعه و ساختار مستقل آن چرا به حرکت روشنفکران چپ و رادیکال پاسخ مثبت داد؟ چرا پاسخ نیازهایش را در اندیشه‌ها و راهکارهای آن‌ها پیدا کرد و بنا به تعبیر وی، دچار این چرخش سرگیجه آور و بازگشت به عقب شد؟ همه این‌ها نشان می‌دهد که واقعیت اجتماع، پدیده‌ای مستقل از خواست‌ها و ذهنیات و آرزوهای ماست و هرگز نمی‌تواند خود را با معیارها و سلاقی - درست یا نادرست، نجات بخش یا غرق کننده - ما منطبق سازد. رویکرد جامعه به روشنفکران و شاعران و نویسندگانی نظیر صمد و جلال و شاملو و اخوان و شریعتی و سپهری و فروغ و طالقانی... حاصل تفاوت ماهوی جامعه ایرانی با جوامع دیگر، اعم از غربی و غیر غربی است. همان گونه که نویسنده خود به این امر اذعان

دارد، ذهنیت و عینیت جامعه‌ی ایرانی، اسطوره‌گرا و آمیخته با تخیل و شعر است. بنیادهای ذهنی و فکری ایرانی را نه فلسفه و خرد یونانی که شعر و تخیل و مذهب و عرفان شرقی ساخته‌اند. دکتر اسماعیل خویی می‌گوید، «ذهن ایرانی» حتی هنگامی که «می‌اندیشد»، به طرزی «آهنگین» می‌اندیشد. این واقعیت، چه هنجار باشد و چه ناهنجار و ناخوشایند ما، علی‌رغم ما و مستقل از ما وجود دارد و نمی‌توان هم چون «دون کیشوت»های سروانتس، از فرط تئوری زدگی و ذهنیت گرایی جدا افتاده از ساخت مادی جامعه، به جنگ و جدال‌های مضحک با آسیاب‌های بادی درافتاد! و گرنه باز - دوباره و صدبار - دچار سرنوشت همان روشنفکران طلایه دار عصر مشروطه می‌شویم.

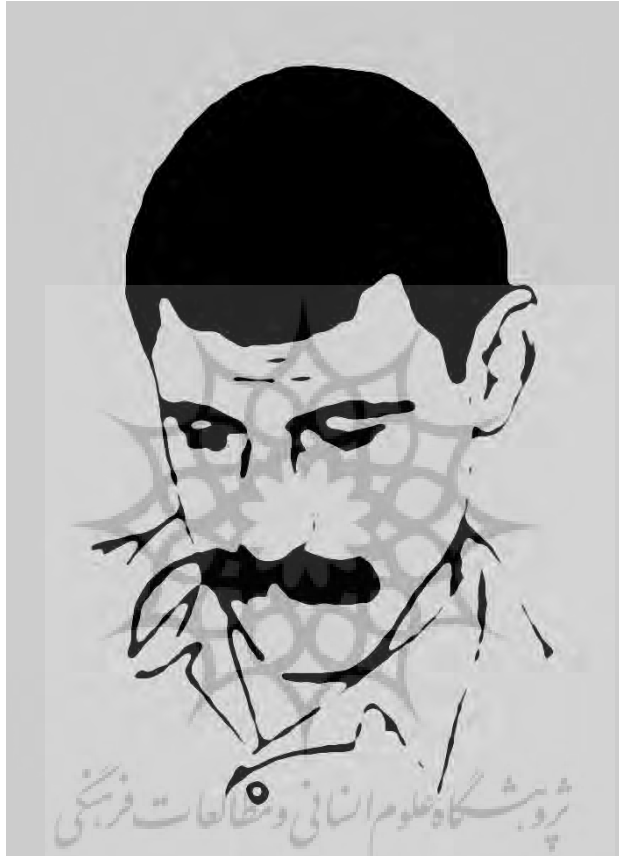
روشنفکر واقع‌گرا کیست؟

اکنون می‌توان این پرسش را مطرح کرد که برعکس تصور و یا شاید تخیل آرمانی محمدی آیا روشنفکران دهه ۴۰ و ۵۰، واقع‌گراتر و غیر آرمانی‌تر از روشنفکرانی نظیر طالبوف و... نبودند که توانستند از طریق احیای اسطوره‌های آزادی‌قربانی شده و کهن‌الگوهای دینی و ملی، تن و روح جامعه و مردم ایران را بازسازی کنند و آن‌ها را از تونل و کانال اسطوره گذر دهند تا امروز، آماده

پذیرش حرکت اصلاح‌گرایانه بشوند؟ یا نمی‌شود از نویسنده محترم سوال کرد که اگر نبودند نسل‌های پیشین، یعنی نیاکان و پدران و مادران همین نسل کنونی که شما به داشتن آن‌ها افتخار می‌کنید و از بودن‌شان سرافراز هستید، آیا جوانان امروزی و اکنونی مورد علاقه شما، اصولاً می‌توانستند به وجود بیایند؟ شما می‌فرمایید:

«در روزگار ما یکی از عوامل مؤثری که دگرگونی‌های اجتماعی را در راهی بی‌بازگشت قرار داده و اندیشه استبدادی را به فروپاشی کشانده است، وجود جوانانی است که هم چون نسل پیش از خود، در بند ایدئولوژی‌های سنت‌گرای جزمی نیستند. آنان هم‌چون پدران و مادران‌شان، جان و زندگی خود را برای رسیدن به آرمان‌های شعرگونه و خیالی... پیشکش نمی‌کنند.» (ص دو - مقدمه)

بدون شک، اگر نسل پیشین نبود و نسل‌های پیشینی و تمام آن‌ها که برای رهایی از استبداد مبارزه کردند، از مشروطه خواهان گرفته تا مصدق و نهضت ملی و از آن‌جا تا جنبش‌های ادبی و هنری و فکری و اجتماعی و چریکی و دینی روشنفکران دهه ۴۰ و ۵۰، امروز این نسل به این مرحله بی‌بازگشت (به قول شما) نمی‌رسید که بتواند اندیشه استبدادی را به فروپاشی بکشاند. جامعه ایران با آن ذهنیت و عینیت اسطوره‌گرا، چاره‌ای نداشت جز این که از طریق روشنفکران اسطوره مدار خود، خود را بازسازی کند، فریاد بزند، جان بدهد، انقلاب کند و بجنگد تا به آرامش و ثبات امروزی دست یابد. مگر جوامع مدرن اروپایی، جز از همین طریق رفته‌اند تا بدین جا رسیده‌اند؟! (لطفاً نگاهی به کتاب باربارا تاکمن - برج فرازان، ترجمه فولادوند - بیندازد تا ببیند اوضاع از چه قرار بوده!) نهال ترد و نارس این جوانانی که بدان افتخار می‌شود و مایه مباهاتند، در دست همین حلقه‌های انسانی و مبارزات و ایثارگری‌های‌شان شکل گرفته و به برگ



و بار نشسته است. من متأسف می‌شوم اگر دفاع انسانی‌ام از حقوق انسان‌های این سرزمین، به سنت پرستی و اسطوره‌گرایی گردد. کاملاً طبیعی و منطقی و انسانی و حتی علمی (روان‌شناسی، اجتماعی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و سیاسی) است که جامعه عصبانی، تحقیر شده و سرکوب شده، به دنبال رهایی خود از زیر بار همه فشارهای نا انسانی‌ای باشد که برگرفته‌اش احساس می‌کند. جامعه نیاز داشت تا خود را تخلیه و خانه تکانی کند و ذهن و عین بی‌سر و سامان خود را از راهی و راه‌هایی که با هویت تاریخی او نزدیک و عجیب است، سامان بخشد و بازسازی کند. این امری بدیهی است که بهتر می‌بود جامعه به همان حرکت مشروطه خواهی، در مسیر گام به گام و اصلاحی ادامه می‌داد و دچار فاجعه‌ای که خودکامگان پهلوی به آن تحمل کردند، نمی‌شد. اما این خواست، «آرمانی» است که با واقعیت جامعه ایران آن روز فاصله‌ای بعید داشت. بنابراین به نظر می‌رسد که روشنفکران به زعم شما آرمان‌گرا، واقع‌گراتر هستند و درست‌تر تشخیص دادند که برای رسیدن به آرامش و برای رسیدن به این‌جا که هستیم، به نسلی و جامعه‌ای که دیگر خردگریز نیست و می‌خواهد در یک حرکت تدریجی و آرام به خواسته‌های مدنی خود جامعه عمل پیوشانده باید آن نسل ایثارگر، فداکار، شجاع و پاک باخته را می‌داشتیم.

مسلم است هیچ ذهن معقول و اندیشه ورزی، نمی‌تواند بر آسیب‌های ناشی از اسطوره‌گرایی، چه در ایران و چه حتی در همین جهان متجدد، چشم‌فروبرد و آن‌ها را نادیده انگارد. اما دیدن فاجعه و بزرگ‌نمایی آن، نباید مانع درک نتایج و فواید آن بشود. در واپسین استدلال، چه آن را خوش داشته باشیم و چه ناخوش، باید گفت که با توجه به تاریخ اجتماعی ایران و روان‌شناسی قومی ایرانیان، راهی جز همین راه طی شده، نبود. به عبارتی، خلاف آن چه در پیش زمینه انقلاب کبیر فرانسه مشاهده می‌کنیم، روشنفکران مشروطه ما برآیند طبیعی بسترسازی‌های فکری و فرهنگی و فلسفی و اجتماعی قبل از خود نبودند. پشتوانه انقلاب فرانسه، بسترسازی عظیم و عمیق فلسفی و اجتماعی است که از نوزایی سده چهاردهم میلادی آغاز شد. در حالی که پشتوانه انقلاب مشروطیت ایران، فتوای مراجع شیعه است و سفارت فخریه بریتانیای کبیر. پیش از آن هم مغول است و صفویه و قاجاریه. واقعا کدام نحله از روشنفکران ما «واقع‌گرا» تر بوده‌اند؟

اسطوره و فاشیسم

اگر هم تمام نظریات نویسنده را در بست پذیریم، باز نگاه جامعه‌شناسانه و اندیشه‌تکثرگرا نمی‌تواند تنها یک عامل را به حساب آورد. این نوع نگرش تک‌ساحتی، آسیب و آفتی است که گریبان روشنفکران دهه ۴۰ و ۵۰ را گرفته بود. آن‌ها نیز تنها مسبب بدبختی‌ها و عقب ماندگی‌های مملکت را با حکومت می‌دانستند و یا استعمار و امپریالیسم. نویسنده خود شدیداً این نوع روشنفکران تک‌ساحتی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، اما معلوم نیست که چرا خود دوباره در این دامچاله خطرناک سقوط می‌کند. نویسنده و به همراه شاهد مثالش یدالله موقن،

یک جا و یک باره، همه تقصیرها را بر سر تمام مبارزان خالی می‌کنند. نویسنده می‌پرسد:

«آیا جریان اسطوره‌مداری در جامعه دهه ۵۰ ایران، رویدادی ستایش‌انگیز است؟ چرا در هنگامی که جامعه صنعتی، به دوره فراصنعتی می‌رسید، چنین پدیده‌ای در ایران رخ داد؟»

خود او به این سوال پاسخ نمی‌دهد. از زبان یدالله موقن، جواب می‌گوید. عین همین جواب و نگرش به بیانی دیگر، در قسمت پیش درآمد آمده است: «اسطوره‌های سیاسی قرن بیستم بر کشور ما تاثیر بسیار مخربی داشتند. حزب توده، اسطوره کمونیسم و اسطوره سوسیالیسم... اسطوره مارکس و انگلس و لنین و استالین را تبلیغ می‌کرد... جبهه ملی اسطوره مصدق و اسطوره مبارزه ضد استعماری را در بوق و کرنا می‌دمید... جلال آل احمد، غرب‌زدگی را نوشت و بخش بزرگی از جریان روشنفکری را به اردوگاه ارتجاع برد. علی شریعتی، اسطوره‌های شرقی را با اسطوره‌های سیاسی درهم آمیخت و معجون عجیب و غریبی درست کرد که نتیجه‌اش گیج کردن خواننده بود و...» (ص ۶۳)

حال، اگر همه این فجایع که نویسندگان بر می‌شمرند، درست باشد و تاریخ تمام مبارزات اصلاحی و انقلابی و فرهنگی و هنری ما چیزی جز «تاثیر بسیار مخرب» نداشته باشد و علت تمام عقب ماندگی‌ها، همین مبارزان باشند که تاریخ و فرهنگ ایرانی را می‌سازند، باز هم با تکیه بر نگاه تکثرگرا و نسبی‌گرا، نمی‌توانیم و نباید در تحلیل‌های اجتماعی خود، در دام تک‌علتی‌بغلتیم و همان کاری را انجام بدهیم که روشنفکران پیش از خود را برای آن نکوهش می‌کنیم. اگر تمام این صورت مسئله و پاسخ آن، درست هم باشد که خود محل شک و تردید است، تنها می‌تواند یک علل در کنار دیگر عوامل باشد، نه تنها علت. مشخص نیست که چرا نویسندگان گریزان از ایدئولوژی و بیزار از اسطوره، خود در سیاه‌چال بینش ایدئولوژیک می‌غلتند و از فردیت، اسطوره می‌سازند.

با این طرز تلقی و شیوه‌ای که این نویسندگان به دست می‌دهند، باید بگوییم، باعث و بانی پیدایش پدیده ناهنجار فاشیسم در مرکز جهان مدرنیته، ناشی از تفکرات کانت و هگل و هایدگر و نیچه و... بوده است! و دامان لیبرالیسم و سرمایه‌داری و بورژوازی خشن اوایل تجدد را کاملاً از تکوین و بروز فاجعه فاشیسم مبرا و تطهیر سازیم. در حالی که نگاه تکثرگرایی جامعه‌شناسانه، می‌داند که در بروز و تکوین و شکل‌گیری پدیده فاشیسم، علل بی‌شماری دست به دست هم دادند. از جمله، کاستی‌ها و نواقص و سرکوب‌گری‌های سرمایه‌داری و تحقیرهای طبقاتی، مولد چنین پدیده‌ای بوده است. پاسخ مثبت جامعه اروپایی به فاشیسم، در نیازهای سرکوفته و روان‌های تحقیر شده‌ای ریشه داشت که بعدها پس از فرونشستن آتش جنگ مورد شناسایی قرار گرفتند. هرکس در جایگاه خود سهمی در ایجاد این

فاجعه داشت که باید شناخته می‌شد تا بتوانند از دل این بحران گذر کنند. گمان نمی‌رود هیچ منتقدی، در خشم‌گین‌ترین تحقیقات خود، به اعلام چنین نتیجه‌ای رسیده باشد که تنها مسببان به وجود آمدن فاشیسم، روشنفکران، متفکران و فیلسوفان اروپایی منتقد غرب پیش از هیتلر بوده‌اند. در این صورت، باید گفت کانت و مارکس و نیچه و رزالوکزامبورگ و امثال اینان، همگی عوامل ارتجاع و بازدارنده مدرنیته هستند! یا این که تمام متفکران پست مدرن امروز اروپا و آمریکا، مثلاً «کارچاق‌کن‌های بن‌لادن و ملا عمرا» و یا همین آقایان «ادوارد سعید» و «نوام چامسکی» معروف با افکار اسطوره‌ای‌شان دارند تمدن آمریکایی را خراب می‌کنند!

در حالی که اینان خود زاینده فرهنگ سرمایه‌داری و لیبرالیسم و منتقدان آن هستند و حرکت پیش‌رونده مدرنیته در رسیدن آن به پست مدرنیسم و زایش دائم اندیشگی آن‌ها، مدیون همین شخصیت‌ها و انتقادهای ویرانگرشان است (برای درک عمیق و مدرن و چند سویه این پدیده‌ها مؤلفان محترم را رجوع می‌دهم به دو کتاب ژرف اندیشانه «برج فرازان» و «تجربه مدرنیته» / مترجمان به ترتیب فولادوند و فرهادپور).

کتاب پژوهشی «صمد ساختار یک اسطوره» اولین گام خود را در شکستن اسطوره سکوت یا حذف صمد بهرنگی برداشت و به طرح «معمای بزرگ تاریخ معاصر ایران»

نزدیک شد



عدم قطعیت

یکی از دستاوردهای مهم و ممتاز بشر مدرن، رسیدن به اصل عدم قطعیت و نسبی گرایی است. پرهیز از اصل قطعیت و مطلقیت ایدئولوژی‌ها، راه را بر بسیاری از آسیب‌های نظری و اجتماعی می‌بندد و برای انواع تفکرهای متفاوت و متضاد، راه باز می‌کند و ذهنیت‌ها را از فرهنگ «حذف» دور و آن‌ها را آماده گفت و گو و «فهم» یکدیگر می‌سازد. وقتی بار تمام عقب افتادگی و گسست تاریخی را تنها بر دوش یک علت و یک جریان فکری و طیف خاصی از روشنفکران می‌اندازیم، خود را از فهم علل و عوامل دیگر محروم می‌سازیم، هم‌چنین، از فهم جریانی که از بنیان با آن مخالف هستیم و آن را کاملاً ناهنجار و نابخردانه و یا خردگریز تلقی می‌کنیم. این نوع دیالوگ، شاید در ظاهر و پوشش نقد گنجانده شود، اما در کنار خود، خروج از اصل عدم قطعیت و سبی گرایی را در پی دارد. یک نمونه از این نسبی گرایی، هماهنگی فضای جهانی با نیازهای معین هر زمانه است. روشنفکران رادیکال دهه ۴۰ و ۵۰ دچار همین مطلقیت که نویسنده آن را زاید ایدئولوژیک اندیشی می‌داند، شدند و نتایج و مضار آن را هم به عینه مشاهده نمودند. در فضای آن دهه‌ها، هرکس به غیر از آن چه این جریان نیرومند می‌گفت و نظر می‌داد، محکوم بود و مطرود و از او خلع روشنفکری می‌شد. در آن دوران مارکس، انگلس، لنین، مائو، چه‌گوارا، کاسترو، هوشی مین و چریک‌های انقلابی ضد امپریالیست، حرف آخر را می‌زدند و به بیانی، مد زمانه خود بودند. هر کسی می‌خواست روشنفکر باشد و از سوی محافل و مراجع رسمی روشنفکری پذیرفته شود، باید در این کادر حرکت می‌کرد. حرکت خارج از این چارچوب‌ها محکوم و مطرود بود و مورد هر نوع اتهامی قرار می‌گرفت. امروز، در یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، همه چیز عوض شده است. همان‌ها که آن روزها نماد و تجسم روشنفکری، تجدد و نوخواهی عصر خود بودند، از گردونه خارج گشته‌اند و جای خود را به افراد و افکار و مکاتب دیگری هم چون کاسیرر، فوکو، برلین، بودریار، دریدا، پوپر، هابرماس و... داده‌اند. این چرخش‌ها و عوض شدن‌ها و تغییر و تحول‌های دائمی، ناشی از همان اصل عدم قطعیت و نسبی گرایی است، یعنی هرکس، هر فرد و هر مکتبی فقط قادر است قسمتی و بخشی از حقیقت را ببیند. منشور کثیر الوجه و رنگارنگ حقیقت و وحدت متکثر آن، از کنار هم چیده شدن این قطعات بی شمار پدید می‌آید. بخشی از حقیقت در آثار صمد بهرنگی، بخشی از آن در اختیار محمدی، بخشی از آن در اختیار نویسنده «حسنی نگو یه دسته گل» است. هر کدام از این‌ها به بخشی از نیازهای بشری پاسخ می‌گویند. در برخی از برهه‌های زمانی، بعضی از آن‌ها برجسته‌تر می‌شدند و حادث‌تر و حیاتی‌تر. و گرنه هر کدام آمده‌اند تا قسمتی از حقیقت را آشکار نمایند. نمی‌توان حکم مطلق ایدئولوژیک صادر کرد که این نویسندگان و هنرمندان باعث عقب‌ماندگی، ارتجاع و زوال تاریخی یک ملت شده‌اند. می‌توان معایب شان را نقد کرد، اما کلیت وجود و موجودیت آن‌ها را نمی‌توان به زیر سوال برد و مه‌دورالم به شمارشان آورد. این طرز تلقی و سلوک و برخورد، تکرار همان رفتار و منشی است که آن را به درست مورد انتقاد قرار می‌دهیم و مسلماً خود نباید همان اشتباهات سوژه‌های مورد انتقادمان را مرتکب شویم.

هم اکنون نیز در چرخش ۱۸۰ درجه‌ای و نفس کشیدن در فضای پس از شکست سوسیالیسم و فروپاشی شوروی و گردش به راست جهانی و آشکار شدن معایب جنبش‌های رادیکال، گمان می‌بریم آن چه بدان رسیده‌ایم و درستش می‌پنداریم، قطعی و کامل و مطلق است. مثل همان آقایی که در ایالات متحده «پایان تاریخ» را اعلام کرد! اکنون ما همان گونه سخن می‌گوییم که آن‌ها در زمان پیش، با همان قطعیت سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. در حالی که باید در یک خودآگاهی نسبی با همان نگاه انتقادی به خود، کاملاً آگاه باشیم که آن چه را ما امروز می‌گوییم، هم زمان مند و هم مکان مند است. امکان دارد در مسیر تحولات تاریخی، گونه‌ای دیگر بشود و نحله‌ها و جریان‌های دیگری سر برآورند.

ادعا و شعار

خط بطلان کشیدن بر آثار صمد بهرنگی و نفی کامل داستان هایش و تقلیل معنایی آن‌ها در حد یک مرامنامه چریکی، نادیده گرفتن بخشی از نیازهای خفته و دست نیافتناهی است که در بطن جامعه وجود دارد و صمد بهرنگی و امثال او بدان پاسخ گفته‌اند. چنان که لیبرالیسم و فردیت و اصلاح و آرامش و رفاه و ثبات و امنیت نیز بخشی و بخش‌هایی از این نیازها است، اما فقط بخشی، نه همه آن‌ها. هیچ کس نمی‌تواند ادعای پاسخگویی همه‌جانبه به همه نیازها را داشته باشد. همه نویسندگان، همه داستان‌ها، همه روشنفکران، همه میراث بشری (از جمله اسطوره‌ها)، همه شکل‌های متنوع زندگی... در کنار هم، می‌توانند این همه جانبگی و تکثرگرایی را پاسخ گویند.

البته، به سبب دیرپایی ذهنیت استبدادی و اسطوره گرا، نمی‌توان کاملاً از آسیب‌های آن خلاص شد و انتظار داشت که رد پای مطلق گرایی و استبدادزدگی، یک شبه از ذهن‌ها و اندیشه‌ها زوده شود. بدون تردید، رسیدن به چنین مرحله‌ای به زمان طولانی و انتقاد دائمی از خود نیازمند است. به همین علت، در برخی تعابیر و جملات و پاره‌ای از قضاوت‌ها نویسنده دچار همان آسیب می‌شود که خود به شدت آن را می‌کوبد و نفی می‌کند. یکی همین مطلق کردن زمان و مکان محدود خود و تعمیم آن به کل تاریخ است که گفته شد. در جایی دیگر، نویسنده می‌گوید:

«در روزگار ما یکی از عوامل مؤثری که دگرگونی‌های اجتماعی را در راهی بی‌بازگشت قرار داده و اندیشه استبدادی را به فروپاشی کشانده است، وجود جوانانی است که هم چون نسل پیشین، خود در بند ایدئولوژی‌های سنت گرای جزمی نیستند» (ص دو - مقدمه)

«... هنگام آن رسیده که به بررسی پیامدهای جامعه اسطوره مدار بپردازیم. هم چنان برخی از نیروهای جنبش چپ از خواندن آثاری که درباره مدرنیته و اندیشه نو منتشر می‌شود، سرباز می‌زنند... اما ایستادگی آن‌ها رو به پایان است، زیرا نمی‌توانند...» (ص چهار - مقدمه)

ادعای «قدم گذاشتن در راهی بی‌بازگشت»، و شعار «ایستادگی آن‌ها رو به پایان است»، ناخودآگاه در ذهن خواننده، همان ادبیات مورد نکوهش و سرزنش نویسنده را تداعی می‌کند. ممکن است ما دوست داشته باشیم که این نسل، نسل جوان، قدم در راه بی‌بازگشت بگذارد، اما حرکت جامعه و چرخش‌های آن بر مدار سلیقه و خواست ما نمی‌چرخد و تابع قانون‌مندی‌های نظام یافته خاص خود است. در جامعه‌شناسی کلاسیک، جامعه و تحولات آن تک علتی بود، اما در جامعه‌شناسی مدرن «پراکسیسی» است، یعنی ساختار جامعه برآیند تعامل مستقیم و نامستقیم بی شمار علل و عوامل ذهنی و عینی، مادی و غیرمادی با یکدیگر است. بنابراین، این گونه تک علتی و شاعرانه و حماسه وار سخن گفتن، مثل «قدم گذاشتن در راه بی‌بازگشت» و «ایستادگی آن‌ها رو به پایان است»، با منطق علمی جامعه‌شناسی مدرن تناسبی ندارد و همان مفاهیم اسطوره‌ای و همان زبان ایدئولوژیک مطلق گرا را باز تولید می‌کند.

ماهی سیاه کوچولوی من

«از آغاز دهه ۵۰ همه چیز حکایت از این داشت که رخدادی بزرگ در راه است. همه خود را برای دگرگونی‌ای آماده می‌کردند که تنها سمت و سوی بیرونی داشت. صمد و هم‌دوره‌های او نیز خواستار تحول بودند، اما آن را دارای معنای بیرونی می‌دانستند. دگرگونی دلخواه آنان، الگو‌واره‌هایی بودند که در ذات خود برون‌گرا و واپس‌گرا بود و خود فرد را دربر نمی‌گرفت. در حالی که در دگرگونی درونی، خویشین نیز نقد می‌شود و اندیشه بر اصولی ثابت پافشاری نمی‌کند».

(ص ۶۱)

گذشته از این سوال مهم که «برون گرایی» و «واپس گرایی» ذاتی، در اندیشه مؤلفان چه نسبتی با هم دارند و آیا لازم و ملزوم همدی یا نه، شاید در برداشت‌ها و بازخوانی ماهی سیاه کوچولو، با نویسنده همراه نباشیم و عرض

کنیم که «هرکسی از ظن خود شد یار او!» یعنی هر خواننده متغیری با متن ثابتی مثل ماهی سیاه کوچولو، ارتباط خود ویژه‌ای ایجاد می‌کند متفاوت با دیگری. حرکت ماهی سیاه کوچولو، در خوانش یک چریک فدایی یا مجاهد خلق پیش از انقلاب، احتمالاً چنان است که گفته شده، یعنی فرض می‌کنیم یک انقلابی مسلح فقط به دگرگونی بیرونی می‌اندیشد و بس، اما در خوانش یک خواننده عادی کودک و نوجوان و بزرگسال، احتمالاً منحصر به این تغییر بیرونی نخواهد بود.

بسیاری از آنان که نه رزمنده بودند و نه پیشتاز انقلابی و تنها یک خواننده معمولی به حساب می‌آمدند، پس از خواندن ماهی سیاه کوچولو، به خودشان نگاه کردند، به زندگی خودشان که هر روز تکرار ملال آورِ دیروز و هر سال تکرار سال قبل بود. ماهی سیاه کوچولو می‌توانست نماد هر فردی باشد که زندگی را تنها از دریچه چشم دیگران می‌دید و می‌پذیرفت، و آن ماهی سیاه کوچک، حالا جرقه تازه‌ای در ذهنش می‌زند، حالا به خودش نگاه می‌کند، قدرت عصیان علیه خودش و تکرار کسالت‌بارش را باز می‌جوید و می‌خواهد خودش همه چیز را کشف کند و بشناسد. می‌خواهد برود و ته جویبار را خودش پیدا کند و ببیند که به کجا می‌ریزد. نمی‌خواهد در یک محیط بسته و منجمد، هر روز خودش را و محیط دل مرده و خفقان‌آورش را تکرار کند.

حرکت ماهی سیاه کوچولو، در ذهن این خوانندگان، حرکت از خود و در خود بود و کشف نیروهای درونی و بیرونی خود، در رابطه‌ای تنگاتنگ با هم. حتی در قرائت‌های دیگر این متن، می‌توان تفسیری «عرفانی» (نیل به کمال انسانی) یا «تمدنی» (رسیدن به جامعه رفاه) از آن به دست داد.

اما نکته‌ای که نویسنده بر آن تکیه می‌کند، قابل تامل و تفکر است. متأسفانه، باید پذیرفت که مهم‌ترین آسیبی که جریان روشنفکری ایران را رنجور و لاغر و بیمار کرده، چه در آن دهه‌ها و چه حتی همین اکنون، نداشتن نگاه انتقادی به خود و حرکت گذشته و اکنون خود است. این بیرونی بودن، در مورد کلیت روشنفکران صدق می‌کند. شاید برخی خود را از این کلیت رها نیندیشند، اما این نگرش انتقادی هنوز به صورت جریانی سیال و پویا در نیامده است. روشنفکران ما هنوز از نقد هراس دارند. برای مثال، هنوز هیچ یک از روشنفکران مطرح به خود این جرات را نمی‌دهد که سیره و سلوک خود و بزرگان خود را نقد کند. هنوز در برابر نقد، هرچند

دوستانه باشد و کم رنگ و در هزاران لفافه پیچیده شده، تاب نمی‌آورند و برآشفته می‌شوند. هر جریانی به راحتی جریان و تفکر مقابل و مخالف خود را نقد می‌کند، اما هنوز نقد از خود و جریان فکری خود را بر نمی‌تابد. نه از نقد دیگران سود می‌برد و زمینه را برای توسعه و رشد همه جانبه آن فراهم می‌آورد و نه خود معایب و آفات و کاستی‌ها را می‌بیند. جامعه روشنفکری ما هنوز تحمل نقد تلطیف شده و به اصطلاح (پارادکسیکال) «نقد سازنده» را هم ندارد، چه برسد به نقد از نوع «بی رحمانه» که گلشیری به دنبالش بود و یا نقد از نوع «تخریب‌گر» که مراد فرهادپور اعتقاد دارد.

این نکته‌ای است که باید هر اندیشمندی کنار برکه زندگی روزمره، با رجوع به ماهی سیاه

کوچولوی درونش، فکرش را روی آن متمرکز و حرکت نقادانه را از خود به بیرون آغاز کند. نقد تاویلی (هرمنوتیک) پست مدرن، به ما می‌آموزد که متن، تفسیرپذیری جاودانه است و با هر بار خواندن، از نو زاده می‌شود. ماهی سیاه کوچولو، در عین مخلوقیت و تاریخت خود، متنی است مستقل از نویسنده و زمانه‌اش.

مؤخره

بی‌گمان، این نوشتار نیز شامل اصل عدم قطعیت خواهد شد و تنها می‌تواند یک زاویه دید از بی‌نهایت زوایا، به کتاب «صمد ساختار یک اسطوره» به حساب آید و بخش کوچکی از حقیقت نسبی را بیان کند. مسلم است که با کنار هم قرار گرفتن نقدهای مختلف از جانب اندیشمندان رادیکال، لیبرال، اصلاح‌گرا، محافظه‌کار، سنتی و مدرن می‌توان ادعا کرد که تا حدی که امکان داشته، حق مطلب گزارد شده است. چنان که همان گونه که در ابتدای مطلب گفته شد، نویسندگان این کتاب نیز تنها از ضلع سیاسی منشور و از زاویه جنبش چپ و رادیکال، در مبحث صمد و آثارش وارد شده‌اند و بیش از آن که به صمد به عنوان یک داستان نویس و یک هنرمند نگاه کنند، او را تنها از دریچه یک پیشتاز انقلابی، یک اسطوره حماسی و یک چریک برانداز، نگاه کرده‌اند و داستان‌هایش را و ادبیات و زبان و ساختار تخیل و روایت‌هایش را هم از این روزه به تماشای تحلیل نشسته‌اند.

روشنفکران جنبش چپ نیز همیشه به صمد بهرنگی، تنها به همین شکل نگاه کرده‌اند و این خلاء هنوز پر نشده است، هنوز کسی نیامده و فقط به عنوان یک داستان نویس، به صمد و آثارش نگاه نکرده و به کندکاو در آن نپرداخته و وجه سیاسی و اسطوره‌ای وی را کنار نزده است تا نشان دهد که او چه نقشی در داستان نویسی کودک و نوجوان ایران، در زمان خود و پس از خودش داشت و دارد. او در کجای داستان نویسی و ادبیات کودک و نوجوان ما قرار دارد؟ کاستی‌ها و قوت‌هایش به عنوان یک هنرمند در کجاها نهفته است...؟

اما یک چیز در این میان، مسلم است. حرکت پژوهشگرانه مؤلفان، طلسم چندین و چند ساله سکوت در مورد صمد و آثارش را شکسته است و می‌تواند زمینه را برای بحث‌های توسعه یافته‌تر مهیا سازد تا پس از عبور از این بحث‌ها و جدل‌ها و بیان آن چه در ذهن‌ها و اندیشه‌ها

نهفته مانده، به جایی برسیم که به او به عنوان یک داستان‌نویس کودک و نوجوان نگاه کنیم نه چیزی دیگر. به عبارتی، تمام آن دیگر چیزهایش فرع بر این بشوند. مثل نگاهی که به شاملو داریم که هزار کار فرهنگی و غیر فرهنگی دیگر هم که می‌کند، اما همه را بر محور شاملوی شاعر می‌بینیم و می‌کاوییم و نقد می‌کنیم.

○

لذت بصری و حظ وافری که از طراحی گرافیک، صفحه آرایی، حروف نگاری، چاپ و جلدپردازی دل‌انگیز و چشم نواز کتاب برده‌ام، دینی برگردن من گذاشته است. من ناشر را نمی‌شناسم و هیچ نسبت سببی و نسبی و قبیل‌های و سفارشی با وی ندارم. قضاوت‌م از روی دو نمونه کالایی است که از وی در وبسایت یافت‌ام: یکی «تاریخ ادبیات کودکان ایران» و دیگر همین کتاب. آرزو می‌کنم در کار کتاب، جاودانه باشند و پیروز و زیباپرست و مرفه.

